

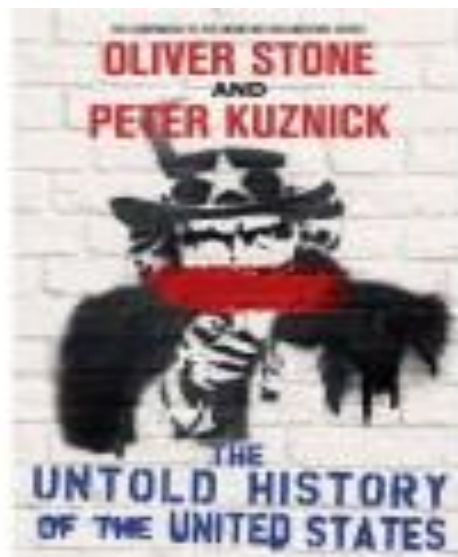
نویسنده: اود ارنی ویستاد «Odd Arne Wested»
منبع و تاریخ نشر: مارنگ ستار «2023-02-28»
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

آیامی شد از جنگ سرد جلوگیری کرد

Could the Cold War have been averted?

جنگ سرد یک جنگ واقعی بود. من خوانده ام که براساس برخی تخمین ها، 30 میلیون نفر در جنگ ها و درگیری ها بین سال های 1945 و 1991 جان خود را از دست دادند، و بیشتر آنها به دوئل جهانی بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی مرتبط بود .

تلفات شامل تلفات جنگ کره و درگیری ویتنام ، قیام های ضد کمونیستی در آلمان شرقی در سال 1953 و مجارستان در سال 1956، کامبوجیایی های کشته شده توسط پل پوت، جوخه های مرگ تحت حمایت ایالات متحده در آمریکای لاتین، اندونزیایی های قتل عام شده بین شوروی سوکارنو و سرنگونی شوروی سوکارنو بود. جنگ افغانستان بین رژیم مورد حمایت شوروی و شورشیان مورد حمایت ایالات متحده، و مبارزات بی شمار دیگری که اکنون توسط جهان فراموش شده است .



الیور استون و پیتر کوزنیک در کتاب و مستند تلویزیونی خود به نام «تاریخ ناگفته ایالات متحده» گفتند که از این تراژدی اجتناب شده است، اما برای یک چیز.

در آن زمان وضع در جهان این بود که رئیس‌جمهور ایالات متحده در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم اتفاقاً هری ترومن، نسبت به هنری والاس، عاشق صلح. یک جنگ افروز بود.

در آن زمان به نظر من اینگونه نبود. من در اوایل دهه «1950» به بلوغ رسیدم و فکرمی کردم که ایالات متحده و متحدانش در خطر هستند، همان خطری که در دهه «1930» وجود داشت.

اتحاد جماهیر شوروی به اندازه آلمان نازی و امپراتوری ژاپن یک دیکتاتوری تمامیت خواه بود. منظور من از «توتالیتیر» این است که دولت می‌کوشد همه فعالیت‌های انسانی از جمله علم، هنر، ادبیات، ورزش، آموزش و زندگی مدنی را تحت کنترل حزب حاکم قرار دهد و نه تنها رضایت منفعلانه، بلکه حمایت مشتاقانه را نیز بخواهد.

هیتلر و استالین نیز از این نظر شبیه هم بودند که میلیون‌ها نفر را کشتند، نه به خاطر کاری که انجام داده بودند، بلکه به خاطر کاری که بودند و انجام دادند. در حالی که مورخان اکنون فکر می‌کنند که استالین افراد کمتری را به عنوان یا به کرکتر هیتلر به قتل رسانده است، اما در آن زمان همه چیز اینطور به نظر نمی‌رسید، و در هر صورت (Body count) یا تعداد کشته شده گان توسط استالین به اندازه کافی بزرگ و بیشتر بود.

اما وحشتناک‌ترین چیز در مورد توتالیتاریسم این ایده بود که حزب حاکم می‌تواند به نحوی در ذهن رعا یا نفوذ کند و برده داری را به عنوان نوعی آزادی تجربه کند. جورج اورول در سال 1984 یک چشم انداز کاملاً قابل قبول از آینده ای بود که در آن هیچ آزادی فردی وجود نداشت، هیچ مفهومی از حقیقت عینی به غیر از خط حزب وجود نداشت و اینستون اسمیت می‌توانست شست و شوی مغزی داده شود تا برادر بزرگ را دوست داشته باشد. این چیزها خیلی محتمل به نظر می‌رسید.

استالین نه تنها بر یک ششم سطح زمین حکومت می‌کرد، بلکه وفاداری کمونیست‌های سراسر جهان را بر عهده داشت. میلیون‌ها نفر، که بسیاری از آنها آرمان‌گرا، باهوش و شجاع بودند، بر این باور بودند که وظیفه شان این است که اعتقادات شخصی و منشور اخلاقی خود را تابع خط حزب کمونیست کنند که منافع اتحاد جماهیر شوروی را بالاتر از هر چیز دیگری قرار می‌دهد. یک جنبش انقلابی کمونیستی یک چیز است. یک جنبش کمونیستی در سراسر جهان که تمام اهداف دیگر را تابع بودن ابزار قدرت شوروی قرار می‌داد، چیز بسیار متفاوتی بود.

در اواخر دهه (1940)، ارتش سرخ قدرتمندترین نیروی نظامی جهان بود و اروپا ویران شده بود. اگر استالین تصمیم می گرفت تا راین یا اقیانوس اطلس پیشروی کند، تنها چیزی که می توانست جلوی آن را بگیرد، بازدارندگی اتمی ایالات متحده بود.

رهبران ایالات متحده، بریتانیا و متحدان آنها مامشات دهه (1930) را به عنوان نمونه ای از کارهایی که نباید انجام داد به یاد آوردند. تشکیل اتحاد دفاعی و رد خواسته های ارضی شوروی واکنشی منطقی به شرایط بود.



از منظر آمریکایی همه چیز اینگونه به نظر می رسید. استون وکوزنیک حقایق را ذکر می کنند که می توانست بر دیدگاه استالین تأثیر بگذارد. ایالات متحده و بریتانیای کبیر پس از انقلاب بلشویکی برای سرنگونی رژیم جدید کمونیستی، نیروهای خود را به روسیه فرستادند. ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه درخواست استالین را به هدف اتحاد ضد نازی ها رد کردند. بسیاری به تهاجم نازی ها به روسیه نگاه مثبتی داشتند.

در طول جنگ، ارتش سرخ بیشتر نبردها را علیه آلمان انجام داد. از اینکه بیشتر ارتش آلمان در جبهه شرقی می جنگیدند. شوروی بیش از هر کشور دیگری که در اروپا می جنگید آلمانی ها را کشت و تلفات بیشتری متحمل شد. با این حال، ایالات متحده هرگز تمام تدارکاتی را که وعده داده بود تحویل نداد و در تاریخ هایی که وعده داده بود، جبهه دومی را در اروپا باز نکرد. D-Day زمانی برگزار شد که نیروهای شوروی جریان را تغییر دادند و در حال پیشروی به سمت اروپا بودند.

در یالتا، روزولت و چرچیل ظاهراً با تقسیم اروپا موافقت کردند. با این حال، FDR پس از این واقعیت، سؤالاتی را در مورد کنترل شوروی بر لهستان مطرح می کرد. بدتر از آن، پس از جنگ، سیا «سی آی ای» تازه تاسیس، عملیات های مخفیانه ای را در شرق اروپا علیه حکومت شوروی انجام داد، از جمله حمایت از شورشیان در اوکراین، که بخشی از خود اتحاد جماهیر شوروی بود.

اما حتی اگر ایالات متحده از دخالت در حوزه استالین خودداری می کرد و حتی اگر خواسته های ارضی استالین (مثلاً کنترل نفت شمال ایران و پایگاهی در تنگه های بین دریای سیاه و مدیترانه) برآورده می شد، فکر نمی کنم که صلح واقعی امکان پذیر باشد. تنش بین کشورهای کمونیست و کشورهای غربی در ذات آنها بود. برای کشورهای سرمایه داری، صرف امکان یک کشور سوسیالیستی موفق، متعهد به انقلاب جهانی حتی در تئوری، بی ثبات کننده بود. برای کشورهای کمونیستی، وجود یک کشور سرمایه داری دموکراتیک، به ویژه کشوری که سطح زندگی مادی بالاتری را برای کارگران فراهم می کرد، بی ثبات کننده بود.

در مورد **هری ترومن**، او نقص ها و محدودیت های خود را داشت، اما او کی آنچه که استون و کوزنیک به تصویر کشیده بودند، نبود. او به شایستگی به خاطر کارش در کمیته ترومن، کمیته سنا برای بررسی ضایعات و سوءمدیریت در قراردادهای نظامی در طول جنگ جهانی دوم، مورد ستایش قرار گرفت.

در مورد **هنری والاس**، اوفضایل خود را داشت، اما، همانطور که خود بعداً اعتراف کرد، در مورد اتحاد جماهیر شوروی ساده لوح بود.



فکر نمی کنم لیبرال های جنگ سرد، از جمله خود من به عنوان یک نوجوان، در مورد اینکه ما چیزها را در سال 1952 دیدیم اشتباه می کردیم. شکست ما در این بود که متوجه نشدیم که بعداً اوضاع چگونه تغییر کرد.

وحشت استالین، مانند وحشت ما، چیزی نبود که بتوان آن را به طور نامحدود نگاه داشت. در نهایت اتحاد جماهیر شوروی و همچنین جمهوری خلق چین دوباره به حکومت های خودکامه فاسد عادی تبدیل شدند که هر چند اسفناک، تهدیدی برای جهان نبود. و هنگامی که وحشت کاهش یافت، معلوم شد که توتالیتاریسم ماهیت انسان را تغییر نداده است. مردم تقریباً مثل همیشه بودند. کمونیست ها، به جز آنهایی که توسط ارتش سرخ به قدرت رسیدند، هژمونی استالین یا هیچ حاکم خارجی دیگری را به رسمیت نمی شناختند. ما باید در سال 1952 از مثال مارشال تیتو، حاکم مستقل و ضد استالین یوگسلاوی می فهمیدیم.

پس از انشعاب **چین** و شوروی، هیچ کشور کمونیستی به تنهایی نمی توانست رهبر بلامنازع جنبش جهانی کمونیستی باشد.

کمونیست ها باید تصمیم می گرفتند که از چه کسی پیروی کنند و بقیه کدام مدل هستند. برخی از آنها حتی شروع به زیرسوال بردن خودلنینیسم کردند. از دهه 1960، رادیکال های رو به افزایش مدل شوروی را رد کردند.

سرانجام آتش بس مسلحانه ای در اروپا بین اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش و ایالات متحده آمریکا و متحدانش برقرار شد، صلحی که بر اساس اعتماد و حسن نیت نیست، بلکه احترام متقابل سالم برای قدرت یکدیگر است.

قربانیان واقعی جنگ سرد مردم آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا، به اصطلاح جهان سوم بودند که سرزمین هایشان به میدان نبرد جنگ نیابتی بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد.

از یک سو، دیکتاتوری های نظامی در خدمت منافع الیگارشی های ثروتمند بودند که توسط سیا (سی آی ای) حمایت می شدند. از سوی دیگر، جنبش های «آزادی بخش» بودند که الگوی آنها ایجاد یک اتحاد شوروی کوچک، با یک رهبر ظاهراً خطا ناپذیر، یک حزب واحد با قدرت مطلق، و یک اقتصاد برنامه ریزی متمرکز غیرقابل اجرا بود.

نمی خواهم بگویم که کدام طرف بدتر بود، زیرا این نوع قضاوت ها همیشه حاکی از آن است که بدترین دوم قابل توجیه بود. در آن زمان، نمی دانستم که ضد کمونیسم تا چه حد به ماسکی برای امپریالیسم قدیمی آمریکایی تبدیل شده بود، و چگونه قدرت جهانی آمریکا به جای پاسخی به اقدام شوروی، به یک هدف تبدیل شده بود.

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله :

اود آرنه وستاد اود آرن وستاد، استاد تاریخ و امور جهانی الیهو در دانشگاه بیل و نویسنده و ویراستار پانزده کتاب از جمله جنگ سرد جهانی، برنده جایزه بنکرافت، و امپراتوری بی قرار، برنده جایزه کتاب انجمن آسیایی است.



اود آرنه وستاد

----- با تقدیم سلامها «2025-02-13»

.....